

## یک قتل در اجتماع، یک جنایت دولتی

بیست و دو سالگی برای ما اوج جوانی است، سرشار از شور زندگی، می‌کوشیم تا آینده‌ای هرچه روشن‌تر برای خویش تدارک ببینیم. به ادامه‌ی تحصیل می‌اندیشیم، به استقلال و شریکی که زندگی را زیباتر از پیش کند. بلندپروازی‌های ما سقفی ندارند، حتی اگر دست‌نیافتنی باشند باز هم دنبال کردنشان لذت بخش است، چرا که هر یک از ما تصور می‌کند سال‌هایی بسیاری را پیش رو خواهد داشت. اما برای امثال کبرایی که پشت میله‌های زندان، در انتظار اجرای حکم مرگ خود، روزهایی عذاب‌آور را تجربه می‌کند، جوانی هیچ ندارد جز شمارش ثانیه‌هایی که از دست می‌رود و هر لحظه تلخی مرگ را مجسم می‌سازند.

کبرای بیست و دو ساله از زندگی چیزی جز رنج و فقر ندیده است. او در فلاکت زاده شده و به همین جرم تن خود و به همراه آن جوانی‌اش را به بهای ناچیز نجات از گرسنگی‌خانه‌ی پدری به مردی فروخته است که می‌تواند جای پدرش باشد. به هر تحقیری برای لقمه‌ای نان، برای سرپناهی که از مصیبت‌های زن خیابانی شدن حفظ‌اش کند تن داده است. کتک خورده، بردگی کرده و بارها بعد از آن که از خانه‌ی بختش! بیرونش کرده‌اند، با التماس و خواهش به جهنم بازگشته، چرا که جایی برای رفتن نداشته است.

خانواده ی کبری در یکی از پست ترین محلات جنوب تهران، اسیر چنگال فقرند و نمی توانند دختر جوان خود را حمایت کنند. مصیبت کبری دو چندان است، او زن است و ستم جنسی فرهنگ سنتی اجتماع را نیز بر دوش دارد. ترس از متارکه کردن و مهر مطلقه بر پیشانی اش خوردن او را وامی دارد که بماند و با شرایط بسازد. اما یک روز کبری دیگر نمی تواند خفت را تحمل کند، جاننش مورد تعرض قرار می گیرد و او برای نجات خود راهی جز دفاع متقابل پیش روی خود نمی بیند، می کشد تا کشته نشود، مادر شوهری را به قتل می رساند که بارها با چاقو بر بدن کبری جراحت وارد ساخته است.

اما این لحظه آغاز تمامی هراس ها و روزهای سختی است که کبری باید در بیدادخانه ی نظام قضایی ایران از سر بگذراند تا در اوج جوانی طناب قصاص را بر گردنش بباززند. او به جرم قتل پیرزنی که بارها از جانب وی شکنجه جسمی و روحی شده و مرگ را پیش چشم خود دیده به اعدام محکوم شده است. این در حالی است که عدالت پوسیده ای که یک سویه به مسائل می نگرد، با توجیه احکام بربریت خود، برای آن همه تعدی و جنایت که در حق کبرای زنده صورت گرفته است، مکافات ندارد.

کبری بیست و دو ساله دچار سرنوشت بسیاری دیگر از زنانی می شود که در دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، پیشاپیش محکومند. چرا که زن هستند و همین خود جرم بزرگی است. در نظر روحانیون ایران تازیانه و سنگسار کم ترین سزای زنانی است که از قانون الهی زیردست بودن تخطی می کنند و طعم سیب ممنوعه را می چشند.

کبری رحمانپور و امثال او قربانی نظام طبقاتی در ایران هستند. زنانی که مورد تجاوز قرار گرفتن، تحقیر و ضرب و شتم را تحمل می کنند، گزینه هایی

که برای انتخاب آینده پیش رو دارند غیر انسانی است، یا با دریافت دستمزدی بسیار اندک به بیگاری برای صاحبکاران سودجو گماشته می شوند و در اکثر موارد مورد سوء استفاده ی جنسی آن ها قرار می گیرند و یا در هیات زنان خیابانی به فروش سکس یا تن خود می پردازند و سلامت خود را از دست می دهند و گاهی نیز آن هایی که آب و رنگی دارند با رویای زندگی بهتر، در سنین پایین با مردانی مسن از طبقه مرفه ازدواج می کنند و در شرایطی اسفبارتر قرار می گیرند. درست مانند کبرایی که کابوس چوبه ی دار، خوره ی بیست و دو سالگی اش شده است.

نفرت به چنین ظلمی به زن

نفرت به نظام طبقاتی ایجاد کننده تبعیض جنسیت

رُزا جوان

دوازدهم اسفند هشتاد دو

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری